

امکان طبیعت‌گرایی در علم

سیدمهدی بیابانکی*

چکیده

طبیعت‌گرایی علمی آموزه‌ای مشتمل بر دو جزء هستی‌شناختی و روش‌شناختی است. بر اساس جزء روش‌شناختی، روش علمی تنها منبع برای کسب شناخت معتبر (راجع به طبیعت) است و بر اساس جزء هستی‌شناختی، همه آنچه وجود دارد (علی‌الاصول) می‌تواند بوسیله علم مورد پژوهش قرار گیرد. برخی از فلاسفه طبیعت‌گرا معتقدند که جزء هستی‌شناختی، یعنی طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی (یا متافیزیکی)، یک اصل فلسفی ضروری یا ساختاری برای علم است، به این معنا که اگر از متافیزیک علم زدود شود، آنچه حاصل می‌گردد دیگر علم نخواهد بود. در مقابل، بسیاری از منتقدین طبیعت‌گرایی معتقدند که طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی، آموزه‌ای خارج از متافیزیک علم است و تنها طبیعت‌گرایی روش‌شناختی است که (نه یک اصل متافیزیکی بلکه) یک اصل نظم دهنده یا روش‌شناختی برای علم به شمار می‌رود. در این تلقی، طبیعت‌گرایی تنها به عنوان یک پیشفرض پراگماتیک برای عمل علمی دانشمندان به کار می‌رود. در این مقاله نشان خواهیم داد هیچ یک از دو رویکرد فوق در خصوص نسبت طبیعت‌گرایی و علم صحیح نیست؛ و ما مجاز نیستیم بر اساس یک پیشفرض متافیزیکی یا پراگماتیک، راه ورود هویات و علل فراطبیعی را به قلمرو علم سد نماییم، و متافیزیکی از عالم طبیعت را برای علم پیشفرض بگیریم که از آغاز خالی از چنین هویات و عللی است.

کلیدواژه‌ها: طبیعت‌گرایی، طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی (متافیزیکی)، متافیزیک علم، روش علمی.

۱. مقدمه

اصطلاح «طبیعت‌گرایی علمی» (Scientific Naturalism) را نخستین بار توماس هاکسلی (۱۸۲۵-۱۸۹۵) (Thomas H. Huxley) برای توصیف یک رویکرد فلسفی، که از ماوراءالطبیعه اجتناب می‌کرد، به کار برد. او علم تجربی را به عنوان تنها اساس معتبر برای شناخت جهان‌های فیزیکی، اجتماعی و اخلاقی معرفی نمود (Numbers, 2011:62). قید «علمی» در اصطلاح ابداعی هاکسلی (طبیعت‌گرایی علمی) حاکی از ارتباط بسیار نزدیک طبیعت‌گرایی با علوم طبیعی مدرن و گویای وابستگی و تعلق طبیعت‌گرا به علم، روش و نتایج آن است. این نزدیکی تا آنجاست که دستاوردهای چشمگیر علوم طبیعی، یکی از استدلال‌ات اصلی در دفاع از طبیعت‌گرایی تلقی می‌شود. بر این اساس، آنچه نقطه مشترک میان طبیعت‌گرایان به حساب می‌آید، توجه فوق‌العاده آنان به علم و «روش علمی» است، یعنی یک رویکرد برای به کارگیری روشها و نتایج علمی در همه حوزه‌های پژوهش. اتخاذ این رویکرد و تعمیم آن به همه حوزه‌های پژوهش از یک سو به طرد روشهای نظری قائل به شناخت پیشینی منجر می‌شود، و از سوی دیگر به کنار گذاشتن گزاره‌های دینی می‌انجامد، زیرا از دید طبیعت‌گرایان، چنین نظریاتی نه آزمون‌پذیرند و نه نقشی در پر کردن شکاف نظریات علمی دارند.

بسیاری از فلاسفه، صورتبندی‌های متنوع معاصر از طبیعت‌گرایی علمی را در دو قالب هستی‌شناختی (Ontological Naturalism به اختصار ON) و روش‌شناختی (Methodological Naturalism به اختصار MN) دسته‌بندی می‌کنند. این تفکیک گاه تا آنجا جدی می‌شود که به عنوان مثال، فیلسوفی را نه با عنوان «طبیعت‌گرا» بلکه با عنوان طبیعت‌گرای هستی‌شناختی یا روش‌شناختی مشخص می‌کنند. بر اساس جزء روش‌شناختی، روش علمی تنها منبع برای کسب شناخت معتبر است؛ و بر اساس جزء هستی‌شناختی، همه آنچه وجود دارد (علی‌الاصول) می‌تواند بوسیله علم مورد پژوهش قرار گیرد. از آنجا که علم، جهان فضا-زمانی را مورد پژوهش قرار می‌دهد، لذا اغلب طبیعت‌گرایان اصرار دارند که جهان تنها جهان فضا-زمانی است و همه هویاتی که در این جهان یافت می‌شوند بوسیله علم مورد پژوهش قرار می‌گیرند. به عبارت دیگر، هویات جهان فضا-زمانی، تنها ساکنان اقلیم واقعیت هستند. این رویکرد هستی‌شناختی، به طرد هویات غیر مادی، مثل خداوند و نفس مجرد، منجر می‌شود.

تا اینجا روشن است که طبیعت‌گرایی علمی به خودی خود یک ادعای علمی نیست، بلکه مستلزم استدلال فلسفی در حمایت از خود است. اما در اینجا یک سؤال اساسی و مهم وجود دارد: آیا علم باید تبیین‌های فراطبیعی (تبیین‌هایی که متوسل به علل و هویات فراطبیعی می‌شوند) را به عنوان یک اصل، رد کند یا می‌تواند به چنین تبیین‌هایی اجازه ورود به قلمرو علم را بدهد، به شرط اینکه شواهد کافی برای دفاع از خود ارائه دهند؟ به عبارت دیگر، آیا طبیعت‌گرایی علمی، یک اصل فلسفی ضروری یا ساختاری برای علم است یا تنها یک اصل نظم دهنده یا روش‌شناختی برای آن به شمار می‌رود؟ (یا اینکه هیچ یک از دو نسبت فوق برقرار نیست). ما در این مقاله به دنبال یافتن پاسخ پرسش فوق هستیم. از اینرو، ابتدا دیدگاه کسانی را بررسی می‌کنیم که معتقدند طبیعت‌گرایی علمی یک اصل فلسفی ضروری یا ساختاری برای علم است. در ادامه به بررسی دیدگاه کسانی می‌پردازیم که معتقدند طبیعت‌گرایی علمی تنها یک اصل نظم دهنده یا روش‌شناختی برای علم به شمار می‌رود. در پایان نشان خواهیم داد هیچ یک از دو پاسخ فوق صحیح نیست و اساساً ما مجاز نیستیم بر اساس یک پیشفرض متافیزیکی یا پراگماتیک، راه ورود هویات و علل فراطبیعی را به قلمرو علم سد نماییم.

۲. طبیعت‌گرایی علمی به عنوان یک اصل فلسفی ساختاری برای علم

از جمله فلاسفه طبیعت‌گرا که معتقدند طبیعت‌گرایی علمی یک اصل فلسفی ضروری یا ساختاری برای علم است، می‌توان به مارتین ماهنر (Martin Mahner) اشاره کرد. او در مقالاتی به بررسی نقش طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی (ON) در علم پرداخته که تا حدود زیادی دیدگاه طبیعت‌گرایان در این خصوص را روشن می‌نماید. ما رویکرد طبیعت‌گرایان در این خصوص را با محوریت نظریات ماهنر شرح خواهیم داد.

ماهنر معتقد است که علم، ON را پیشفرض می‌گیرد. البته این ادعا، مبهم است و باید معنای پیشفرض گرفتن ON روشن شود. ممکن است از «پیشفرض» چنین معنایی مد نظر باشد: یک گزاره که از مجموعه‌ای از مقدمات یا برخی گزاره‌های پیشین، نتیجه شود. اکنون این سؤال مطرح می‌شود که آیا ON به معنای فوق، از علم نتیجه می‌شود؟ پاسخ منفی است. ON بخشی از یک استدلال قیاسی نیست، به این معنا که اگر ما همه گزاره‌ها و نظریات مربوط به علم را جمع‌آوری کرده و به عنوان مقدمه لحاظ کنیم، در آن صورت ON به نحو منطقی از آنها نتیجه شود. نظریات علمی نمی‌توانند به نحو صریح درباره برخی امور

متافیزیکی مثل وجود داشتن یا نداشتن هویات فراطبیعی سخن بگویند. بنابراین ON (از نگاه ماهر) بیشتر یک فرض متافیزیکی ضمنی در خصوص علم است، یعنی یک اصل موضوع هستی‌شناختی (Mahner, 2012: 1438). در واقع از نگاه ماهر، ON در واقع بخشی از چهارچوب علم است که فرآیند شکل‌گیری و آزمون نظریات علمی را هدایت می‌کند و کمک می‌کند به تبیین اینکه چرا علم، کار می‌کند و در مطالعه و تبیین جهان، موفق است. البته این دیدگاه می‌تواند به یک معنای قوی و یک معنای ضعیف تفسیر شود. در معنای ضعیف، ON فقط بخشی از فرضهای متافیزیکی پس‌زمینه‌ای در خصوص علم معاصر به شمار می‌رود، که به عنوان یک نتیجه احتمالی تاریخی از تاریخ تحولات علم استنباط شده است. در این معنا، به لحاظ منطقی این امکان وجود دارد که در آینده، اصلی مخالف ON جایگزین آن گردد. در معنای قوی، ON برای علم، اساسی و ضروری است، به این معنا که اگر از متافیزیک علم زدوده شود، آنچه حاصل می‌گردد، دیگر علم نخواهد بود. به عبارت دیگر، هر کجا که علم، هویات فراطبیعی را به عنوان تبیین‌گر پذیرفته، در آنجا علم درست به شمار نمی‌رود. ماهر تأکید می‌کند که مقصود او از ON، همین معنای قوی از آن است. در واقع، از نظر او علم، ON را به عنوان یک اصل متافیزیکی پیشفرض می‌گیرد و این اصل تا زمانی که علم به چیز دیگری استحاله نشود از متافیزیک علم قابل زدودن نیست. البته از نگاه ماهر، تنها ON نیست که متافیزیک علم را تشکیل می‌دهد، بلکه حداقل شش فرض متافیزیکی (هستی‌شناختی و نه روش‌شناختی) وجود دارد که متافیزیک علم را شکل می‌دهند (Mahner, 2012: 1442). این فرض‌ها بنابر دیدگاه ماهر عبارتند از:

۱. اصل رئالیسم هستی‌شناختی
۲. اصل قانونمند بودن جهان
۳. اصل «از هیچ، هیچ چیزی تولید نمی‌شود»
۴. اصل تقدم (علت بر معلول) و مفهوم هستی‌شناختی علیت
۵. اصل «نیروهای ذهنی هیچ فراروی علی ندارند»
۶. اصل «هیچ فراطبیعی وجود ندارد» (ON)

ماهر معتقد است هر کسی که به روش‌های علمی و عملکرد آنها متعهد می‌شود، باید به این اصول متافیزیکی نیز متعهد شود. این اصول، بخشی از هستی‌شناسی‌ای هستند که پشتوانه روش‌شناسی علم است؛ یعنی در جهانی که چنین ویژگی‌هایی داشته باشد، علم ممکن است. از پنج اصل نخست که بگذریم، می‌بینیم که ماهر، ON را نیز بخشی از

متافیزیک علم می‌دانند و آنرا یکی از اصول موضوعه هستی‌شناختی علم بر می‌شمرند. بعلاوه از نظر او، این اصول (بویژه اصل ششم در بحث ما)، اصول اساسی و ساختاری یا حتی پیشینی برای علم هستند نه اینکه صرفاً اصولی قراردادی باشند.

تا اینجا به نظر می‌رسد ماهر به نحو جزمی و دگماتیک، ON را در متافیزیک علم قرار داده است، چرا که هیچ دلیلی ارائه نمی‌دهد که توضیح دهد چرا متافیزیک علم را واجد چنین فرضیه‌ای می‌داند. او برای فرار از اتهام جزمی بودن دیدگاهش، اعلام می‌کند که ON یک فرضیه تهی متافیزیکی (null hypothesis) است (Mahner, 2012: 1443-1444). توضیح آنکه پذیرفتن فرضیه‌های تهی تا زمانی که شواهد برای یک فرضیه جایگزین بدست آید، امر رایجی در پژوهش‌های علمی است. فرضیه تهی معمولاً وجود امری یا رابطه میان دو متغیر را نفی می‌کند. به عنوان مثال، این فرضیه‌ها، فرضیه‌های تهی هستند: «غذای تکه تکه شده علت چاقی نیست»، «مرد بودن یا زن بودن، منجر به نتایج متفاوت در آزمون‌های ریاضیاتی نمی‌شود». در این مثال‌ها، رابطه میان دو متغیر نفی شده است تا زمانی که شواهد کافی برای وجود چنین رابطه‌ای ارائه شود. در علم حقوق نیز آنجا که بیگناهی فرد مسلم گرفته شود تا زمانی که گناهکار بودنش ثابت گردد، در واقع از نوعی فرضیه تهی استفاده شده است.

ماهر معتقد است که فرضیه‌های تهی، در متافیزیک هم می‌توانند به کار روند، به خصوص آنجا که ادعاهای وجودی مطرح می‌شود. به عنوان مثال، آنتونی فلو اصطلاح «الحاد» را در قالب یک فرضیه تهی به کار برده است، هر چند از اصطلاح «فرضیه تهی» استفاده نکرده است. بر این اساس، «ملحد» کسی نیست که به نحو پوزیتیویستی یا دگماتیستی وجود خداوند را انکار می‌کند، بلکه کسی است که «فرض عدم وجود خدا» را می‌پذیرد تا زمانی که شواهد معقولی بر علیه آن اقامه گردد (Flew, 1972: 29). از نظر ماهر، ON نیز به نحو مشابه، یک فرضیه تهی متافیزیکی است که اظهار می‌دارد «فراطبیعی وجود ندارد» تا زمانی که شواهد معقولی بر علیه آن اقامه گردد. بر این اساس، او ON را به عنوان یک فرضیه تهی متافیزیکی در درون متافیزیک علم قرار می‌دهد.

شاید پیشنهاد شود که اصل ON را با اصل زیر جایگزین کنیم: «هوای فراطبیعی وجود دارند ولی در جهان طبیعی نفوذ نمی‌کنند». ماهر این اصل را اصل نفوذناپذیری (Non-Interventionism) می‌نامد. از نظر او، در نگاه اولیه، این اصل، معقول به نظر می‌رسد و شاید به نظر برسد می‌توان به جای ON در متافیزیک علم قرار داد. اما ماهر معتقد است که در

واقع چنین نیست؛ زیرا این اصل، وجود هویت فراطبیعی را پیشفرض می‌گیرد. از نگاه ماهر، جمله نخست گزاره بالا یعنی «هویت فراطبیعی وجود دارند» نمی‌تواند یک فرض متافیزیکی در خصوص علم باشد، زیرا هیچ دلیلی برای این ادعا وجود ندارد که علم باید وجود چیزی را اصل موضوع بگیرد که با عدم نفوذ در جهان طبیعی، هیچ نقشی در تبیین‌های علمی ندارد. بر این اساس ماهر نتیجه می‌گیرد که تنها اصل ON (و نه اصل نفوذناپذیری) می‌تواند در متافیزیک علم جای گیرد. بر اساس آنچه گفته شد، می‌توان دیدگاه ماهر در خصوص نقش ON در علم را به صورت چهار گزاره زیر خلاصه نمود:

۱. ON یک اصل موضوع متافیزیکی در خصوص علم است (نه بقیه اشکال شناخت).
۲. ON یک اصل جزئی و دگماتیک نیست، بلکه یک فرضیه تهی متافیزیکی است.
۳. ON به عنوان یک پیشفرض در خصوص روش‌شناسی علم (یا روش علمی) به کار می‌رود و کمک می‌کند به تبیین اینکه چرا روش‌های علمی کار می‌کنند.
۴. علم به لحاظ متافیزیکی، خستی نیست بلکه ON را پیشفرض می‌گیرند.

۱.۲ تحلیل و بررسی

در تحلیل و نقد دیدگاه ماهر نکات زیر حائز اهمیت است:

۱. دیدیم که ماهر، ON را به عنوان یک فرضیه تهی متافیزیکی به کار می‌گیرد تا از یک سو، نیازی به توجیه آن به عنوان یک اصل متافیزیکی نداشته باشد، و از سوی دیگر از اتهام دگماتیک و جزئی بودن آن، بپرهیزد. اما این امر، به خودی خود، ادعای او مبنی بر اینکه ON در متافیزیک علم قرار دارد و یک اصل ساختاری برای علم است را اثبات نمی‌کند؛ چرا که می‌توان ON را یک فرضیه تهی متافیزیکی دانست، اما قرار دادن آن به عنوان یک اصل متافیزیکی برای علم، هنوز به دلیل نیاز است. به عنوان نمونه، یک ناطیعت‌گرا می‌تواند چنین استدلال کند: اگر جهان بوسیله یک موجود فراطبیعی خلق شده باشد و «نفوذ» (یا به تعبیر ماهر «دخالت») این موجود فراطبیعی تنها به همان لحظه خلقت محدود شود یا اینکه نفوذهای و دخالت‌ها، کوچک و محدود باشند (یا اینکه آنها نیز بر اساس قاعده‌ای باشند) در آن صورت، علم همچنان ممکن خواهد بود بدون اینکه به پذیرش ON به عنوان اصلی متافیزیکی برای علم نیاز داشته باشیم.

علاوه بر اینها، به نظر می‌رسد برداشت ماهر و بسیاری از طبیعت‌گرایان از نحوهٔ نفوذ (یا بهتر است بگوییم رابطه و تعامل) موجود فراطبیعی (به خصوص خداوند) با جهان طبیعی، یک برداشت خام و اولیه است. شاید همین پیشفرضها در نحوهٔ ارتباط فوق، طبیعت‌گرایان را به اتخاذ رویکردی سخت‌گیرانه نسبت به ورود عوامل فراطبیعی در برخی تبیین‌های علمی واداشته است.

۲. در مقابل دیدگاه ماهر، دیدگاه فلاسفه‌ای همچون مونتون (Monton, 2009)، فیشمن (Fishman, 2009)، یانگ (Young, 2004) قرار دارد. از نگاه آنها، علم نهایتاً دنبال یافتن واقعیت است، از اینرو همه آنچه که به حساب می‌آورد عبارت است از شواهد؛ مهم نیست که این شواهد، امر طبیعی را تأیید می‌کنند و یا به امر فراطبیعی اشاره دارند. بر این اساس، ما باید شواهد را دنبال کنیم، هر کجا که بروند. در واقع، علم تنها بین امر شناخته شده با شناخته نشده، یا امر تبیین شده با تبیین نشده تمایز می‌نهد، نه بین امر طبیعی و فراطبیعی. هر پدیده‌ای که بتواند با استفاده از روشهای پژوهش مبتنی بر شواهد مطالعه شود، در قلمرو علم، قانونی و مشروع است. روشن نیست ماهر چرا و بر چه اساسی دیدگاه فلاسفه فوق را به عنوان یک گزینه ممکن در این خصوص جدی نمی‌گیرد.

۳. ماهر برای فرار از اتهام جزمی بودن دیدگاهش، رویکردی را اتخاذ می‌کند که در واقع، شکلی از استدلال‌های مبتنی بر مسئولیت اقامه برهان (Burden of proof arguments) است. توضیح آنکه، برخی از طبیعت‌گرایان معتقدند که نقطه عزیمت هر فلسفه معتبر باید طبیعت‌گرایانه باشد. بر این اساس، اعتقادات فرا طبیعت‌گرایانه، از جمله اعتقادات دینی را باید اعتقاداتی دانست که تنها و تنها در صورتی قابل قبولند که از طریق قرائن و شواهد نیرومند توجیه شده باشند. گوئی اعتقاداتی که از حد طبیعت‌گرایی فراتر می‌روند، مجرمند تا اینکه بی‌گناهی آنها اثبات شود (تالیافرو، ۱۳۸۲: ۴۲۴). بر این اساس، هر تصویری از واقعیت که از طبیعت‌گرایی فراتر برود، با مسئولیت سنگین اقامه برهان مواجه می‌شود. بنابراین، استدلال‌های مبتنی بر مسئولیت اقامه برهان، استدلال‌هایی هستند بر این مبنا که یک موضع مفروض را باید مردود دانست مگر اینکه بتوان آنرا از طریق شواهد موجه اثبات کرد. افرادی همچون هانسون (N. F. Hanson)، آنتونی فلو (Antony Flew)، کیث پارسونز (Keith Parsons) و ... استدلال می‌کنند که شکاکیت در مورد اعتقادات فرا طبیعت‌گرایانه از جمله اعتقادات دینی خداپاورانه، همان نقطه عزیمت طبیعی مرجح برای بحث در این باره

است (تالیافرو، ۱۳۸۲: ۴۲۵). به نظر می‌رسد، ماهر نیز به استدلالی مشابه استدلال فوق متوسل می‌شود. در واقع ماهر معتقد است:

اولاً: فراطبیعت‌گرایان دلیل موجهی برای اعتقاد به هیات و علل فراطبیعی در اختیار ندارند.

ثانیاً: اگر دلیل موجهی برای برای اعتقاد به چنین حقایقی در اختیار نبود سه راه متصور است: (۱) تعلیق عقیده و باور به چنین حقایقی (لادری) (۲) ایمان (نه علم) به چنین حقایقی (۳) انکار چنین حقایقی. از میان این سه راه، تنها راه معقول همان راه سوم است. اما این شکل از استدلال با چند چالش اساسی مواجه است:

اولاً: ماهر باید نشان دهد که فراطبیعت‌گرایان هیچ دلیل موجهی برای اعتقاد به هیات و علل فراطبیعی در اختیار ندارند و طبق روش خود او در استفاده از فرضیه تهی، تا موفق به چنین کاری نشود نمی‌تواند ON را در متافیزیک علم قرار دهد.

ثانیاً: روشن نیست چرا ماهر مسئولیت اثبات را صرفاً متوجه فراطبیعت‌گرایان می‌داند، در حالی که به نظر می‌رسد مسئولیت اثبات به یک سان میان فراطبیعت‌گرا و طبیعت‌گرا مشترک است. به تعبیر، اسکات شالکوسکی (Shalkowski) هر دو موضع را می‌توان نظریاتی اساسی درباره نحوه وجود موجودات دانست و از این حیث هر دو موضع نیاز به توجیه دارند. در واقع اگر کسی به چیزی علم داشته باشد، علم او مبتنی بر دلایل موجهی است که برای اعتقاد به آن در اختیار دارد. این معنا درباره هر دو (طبیعت‌گرا و فراطبیعت‌گرا) به یک سان صدق می‌کند. این تساوی زمانی محرز می‌شود که بدانیم طبیعت‌گرایی نظریه‌ای اثباتی است نه سلبی. طبیعت‌گرایان معتقدند که یک توصیف و تبیین طبیعت‌گرایانه از عالم، توصیف کاملی از آن است؛ یعنی معتقدند در عالم ما واقعیت فراطبیعی موجود نیست. طبیعت‌گرا از آنجا که حد و حدود همه موجودات را در وجودشناسی خود معین می‌کند و معتقد است که اینها همه افراد موجودند و چنین فهرستی را یک فهرست جامع می‌داند، ادعایی ایجابی را مطرح می‌کند. لذا آنها برای ادعای ایجابی خود باید دلایل موجهی ارائه دهند (Shalkowski, 1992: 60).

ممکن است این چنین استدلال شود که طبیعت‌گرا و فراطبیعت‌گرا هر دو در باور به اینکه «طبیعت وجود دارد» مشترک هستند. اما در خصوص اینکه فراطبیعت‌گرا دلایل کافی برای باور به وجود «فراطبیعت» دارد یا نه، اختلاف وجود دارد. از اینرو، وظیفه فراطبیعت‌گرایی است که برای ادعای اضافی خود، دلیل اقامه کند. در پاسخ به این استدلال

باید گفت: ادعای طبیعت‌گرا تنها این نیست که «طبیعت وجود دارد»، بلکه این است که «فقط طبیعت وجود دارد» یا به عبارت دیگر، دیدگاه طبیعت‌گرا حاصل ترکیب دو گزاره «طبیعت وجود دارد» و «هیچ فراطبیعتی یا موجود فراطبیعی موجود نیست» است. بنابراین نمی‌توانیم تنها به گزاره نخست نظر کرده و اعلام کنیم که طبیعت‌گرا و فراطبیعت‌گرا در خصوص اصل طبیعت‌گرایی با هم مشترک هستند. هم طبیعت‌گرا و هم فراطبیعت‌گرا علاوه بر گزاره «طبیعت وجود دارد»، ادعای اضافی دیگری دارند و لذا مسئولیت اقامه برهان متوجه هر دو است.

ممکن است دو گزاره مذکور این چنین اصلاح شوند: «طبیعت وجود دارد» و «اینکه فراطبیعتی موجود است یا نه، نمی‌دانیم»؛ و سپس استدلال شود که در این حالت، مسئولیت اقامه برهان بر عهده فراطبیعت‌گراست. در پاسخ باید گفت: مجموع دو گزاره اخیر، در واقع نوعی لادری‌گری نسبت به وجود فراطبیعت است و نه طبیعت‌گرایی که مدعی عدم وجود فراطبیعت و موجودات فراطبیعی است. بنابراین در این حالت نیز، باز مسئولیت اقامه برهان از عهده طبیعت‌گرا برداشته نمی‌شود.

۳. طبیعت‌گرایی علمی به عنوان یک اصل نظم‌دهنده برای علم

در مقابل دیدگاه طبیعت‌گرایانی همچون ماهنر، بسیاری از مخالفین طبیعت‌گرایی معتقدند، متافیزیک علم به هیچ وجهی واجد ON نیست. از نگاه آنها، ON آموزه‌ای فلسفی است و علم، به خودی خود، هیچ شکلی از آنرا پیشفرض نمی‌گیرد. البته از نظر آنها، شکل دیگری از طبیعت‌گرایی علمی، یعنی طبیعت‌گرایی روش‌شناختی (MN)، می‌تواند به عنوان یک اصل پراگماتیک و نظم‌دهنده برای علم به کار گرفته شود. یکی از جدیدترین تقریرها از این دیدگاه را مک‌مولین (Ernan McMullin) ارائه کرده است که ما، دیدگاه ناطبیعت‌گرایان در این خصوص را با تکیه بر تقریر او توضیح خواهیم داد.

مک‌مولین معتقد است تفسیر صحیح از MN، این چنین است: در خصوص هر چیزی که مرتبط با شناخت طبیعت است، پیشفرض ما این است که علوم طبیعی برای شناختن، کفایت می‌کند (McMullin, 2011: 86). این دیدگاه در واقع، به جای دادن یک امتیاز انحصاری به علوم طبیعی در خصوص شناخت هر چیزی که مرتبط با طبیعت است، این امتیاز را یک پیشفرض در خصوص کفایت علوم طبیعی برای فعالیتش در نظر می‌گیرد. این دیدگاه این امکان را که فلسفه یا الهیات ممکن است در حوزه یا موضوع خاصی مانند

برخی مسائل کیهان شناسی، مسأله ذهن/بدن و ... چیزی برای گفتن داشته باشند رد نمی‌کند. بنابراین MN جایگاه یک پیشفرض را دارد که هر چند از نظر دینداران قابل رد شدن است ولی برای حمایت از رفتار پژوهشی دانشمندان کافی است. بر این اساس، MN در واقع یک مجوز روش شناختی است.

بر این اساس، تلاش مک‌مولین برای دفاع از MN به این دلیل نیست که امتیاز ویژه و منحصر به فردی برای علم در خصوص شناخت جهان قائل است، بلکه او صرفاً بنابر دلایل پراگماتیک و ملاحظات روش شناختی از چنین دیدگاهی دفاع می‌کند. لذا از نگاه مک‌مولین، دانشمندان بنابر دلایل پراگماتیک، از ارجاع به هویت و علل فراطبیعی اجتناب می‌کنند (نه به این دلیل که معتقدند چنین هویتی وجود ندارد). در اینجا، طبیعت‌گرایی علمی (در قالب MN) صرفاً به عنوان یک اصل نظم دهنده در علم به کار می‌رود و عمل علمی دانشمندان را جهت‌دهی می‌کند، نه به عنوان یک اصل متافیزیکی و ساختاری برای علم، آن چنان که ماهر آن را در نظر گرفته بود.

اکنون این سؤال مطرح می‌شود که آیا الهیات نیز از این شکل از طبیعت‌گرایی علمی حمایت می‌کند؟ مک‌مولین میان دو سنت در الهیات مسیحی تمایز می‌گذارد که یکی از MN به این معنا، حمایت کرده و دیگری، سازگاری چندانی با آن ندارد (McMullin, 2011: 87-88). در سنت تومیستی که بیشتر در الهیات کاتولیک شکل گرفته، یک نوع تعدیل یافته از مفهوم طبیعت (همان «صورت» ارسطویی) وجود دارد که برای فهم جهان اطراف ما ضروری است. آموزه آگوستینی در خصوص خلقت مبتنی بر این باور است که از لحظه آغاز خلقت، قوه‌ها و استعدادها برای همه آنچه بعداً در طبیعت ظهور می‌یابد، حاضر است (به استثنای روح انسانی). از اینرو نیازی به یک عمل «ویژه» از سوی خالق اجزاء نیست تا این قوه‌ها را در زمان بعد تکمیل کند و برخی تغییرات را که درون نقشه قوه‌های اولیه نیست، اعمال نماید. بر این اساس، علوم طبیعی عبارت است از پژوهش طبایع، طبایع‌اشیایی که به شکل منظم عمل می‌کنند و روشهای دانشمندان را پشتیبانی می‌نمایند. از اینرو علوم طبیعی در خصوص وظیفه دانشمندان برای کشف نظم طبیعت کفایت می‌کنند. لذا مدافعان سنت فوق، از MN حمایت کرده و آنرا موجه می‌دانند. اما اینرا نیز باید در نظر گرفت که خالق، در نهایت آزاد است که از «ورای طبیعت» عمل کند. خالق، یک نظم متفاوت دیگری نسبت به نظم طبیعی، در چهارچوب نیاز انسانها، در نظر می‌گیرد که عبارت است از «معجزه‌ها» که به عنوان نشانه به کار می‌روند و متعلق به «نظم لطف» خالق نسبت

به انسانها هستند. چون معجزه‌ها از نظم طبیعت فاصله گرفته‌اند (به دلیل منحصر به فرد بودنشان)، لذا تسلیم روشهای دانشمندان نمی‌شوند.

اما در سنت الهیات اصلاح شده (با گرایشهای نوعاً پروتستانی) مفهوم تومیستی از طبیعت با پیشینه ارسطویی آن، مورد تردید قرار می‌گیرد. آنها با تأکید بر روی آزادی خالق، معتقدند که گفتن اینکه هر چیز مخلوقی بر طبق طبیعتش عمل می‌کند، در نهایت به این ایده منجر می‌شود که خداوند هیچ آزادی برای عمل در ماده ندارد. لذا آنها معتقدند که هر چند ممکن است یک شیء به نحو منظم و به شیوه خاصی عمل کند، اما عمل آن، جداگانه بوسیله خداوند اراده می‌شود و نمی‌توان در اینجا قائل به ضرورتی شد. از اینرو آنها پیشفرض نهفته شده در MN را مورد تردید قرار می‌دهند. بر این اساس، برخی از فلاسفه (همچون پلانتینگا) با MN مخالفت می‌کنند و معتقدند این پیشفرض، پیامهای اشتباهی را به ما مخابره می‌کند (Plantinga, 2011: 250-257). از نظر پلانتینگا، این تصور غلط است که علم ضرورتاً تا هنگامی به خوبی عمل می‌کند که در «طبیعت‌گرایی روش‌شناختی» (مفهومی که او آن را «الحاد موقت» می‌نامد) گنجانده شود. ایده‌های دینی ممکن است در مسیر ورود فرضیات مختلف در علم، واقع شوند. بعلاوه ایده‌های دینی، ممکن است بخشی از اطلاعات پیش‌زمینه‌ای ما در رابطه با آزمون نظریات علمی مختلف باشند. از اینرو پلانتینگا با دیدگاه امثال مک‌مولین مخالف است که معتقدند روش علمی خریدار این ادعا نیست که یک واقعه خاص یا یک نوع واقعه، با استناد و ارجاع مستقیم به فعالیت خلاقانه خداوند تبیین شود.

البته باید توجه داشت رویکردی که مک‌مولین (به عنوان یک ناطبیعت‌گرا) در دفاع از MN اتخاذ کرده است، در اردوگاه طبیعت‌گرایان نیز مدافعینی دارد. به عنوان نمونه، اسکات (Eugenie Scott) رئیس اجرایی مرکز ملی آموزش علم آمریکا، مواجهه علم با مسائل فراطبیعی را مبتنی بر چنین رویکردی می‌داند و می‌گوید: «علم نه ماوراءالطبیعه را انکار می‌کند و نه با آن مخالفت دارد، بلکه صرفاً به دلایل روش‌شناختی از آن صرف‌نظر می‌کند» (Scott, 1993). از نگاه اسکات، «علم بنا به تعریف، نباید به تبیین‌های فراطبیعی توجه کند» و «در واقع نیز چنان عمل می‌کند که گویی فراطبیعی وجود ندارد» (ibid).

۱.۳ تحلیل و بررسی

در آغاز تحلیل، باید میان دفاع ناطبیعت‌گرایانی همچون مک‌مولین از MN و دفاع طبیعت‌گرایان از MN تمایز قایل شویم. نقطه اشتراک هر دو گروه این است که معتقدند در علم باید به گونه‌ای حرکت کنیم که گویی فراطبیعی وجود ندارد، یعنی در علم نمی‌توانیم به نحو معناداری از فعالیت خلاقانه خداوند یا دیگر هوایات فراطبیعی سخن بگوییم. اما انگیزه‌های آنها در دفاع از MN و همچنین استدلال‌های آنها در دفاع از MN با یکدیگر متفاوت است. به نظر می‌رسد انگیزه اصلی ناطبیعت‌گرایان در دفاع از MN، تلاش برای فراهم کردن بستری برای سازگاری و تعامل بیشتر علم و دین باشد. بر این اساس آنها می‌کوشند با اتخاذ رویکرد تمایز در خصوص علم و دین، به نوعی مرزهای آنها را از هم جدا سازند. عمده استدلال آنها در دفاع از MN دلایل پراگماتیک و استناد به تاریخ تحولات علوم طبیعی است که در ادامه آنرا بررسی و نقد خواهیم کرد. اما استدلال طبیعت‌گرایان در دفاع از MN عمدتاً بر این مبنا استوار است که MN شکلی از ON را به عنوان پشتوانه و اساس خود در اختیار دارد. یعنی MN قدرت خود را از ابتدای بر ON اخذ می‌کند. یک نمونه از این رویکرد را در دیدگاه ماهر مشاهده کردیم که می‌کوشید ON را به عنوان یک فرضیه تهی متافیزیکی به کار گیرد تا از یک سو، نیازی به توجیه آن به عنوان یک اصل متافیزیکی نداشته باشد، و از سوی دیگر از اتهام دگماتیک و جزمی بودن آن، بپرهیزد. در آن جا ماهر در واقع از شکلی از MN دفاع می‌کرد که بیش از هر چیز مبتنی بر ON بود. در ادامه نشان خواهیم داد تلاش برای سوق دادن MN به ON و ابتدای اولی بر دومی به خودشکنی دیدگاه طبیعت‌گرایان منجر خواهد شد.

با توجه به نکات فوق، چالش‌های برخی ناطبیعت‌گرایان (همچون مک‌مولین) و همچنین طبیعت‌گرایان در دفاع از MN را در دو بخش توضیح خواهیم داد:

۱. استدلال عمده‌ای که مک‌مولین در دفاع از دیدگاهش ارائه می‌دهد، یک استدلال پراگماتیک است که به تاریخ طولانی علوم طبیعی استناد می‌کند. استدلالی که به تعبیر او، در خور یک پیشفرض روش‌شناختی است:

هنگامی که به گذشته نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که چگونه روش‌های پژوهش طبیعت دقیقتر و پیچیده‌تر شده‌اند. در چهار قرن گذشته، انسان به تدریج از حواس بیواسطه خود رها شده... معماهایی که مدت‌ها در برابر راه‌حل مقاومت می‌کردند سرانجام تسلیم کاوش جسورانه و کوشش خلاقانه شده‌اند. خلاصه اینکه به نظر می‌رسد پیشفرض

کفایت علوم طبیعی برای وظیفه پژوهش طبیعت، توجیه تاریخی قدرتمندی داشته باشد (McMullin, 2011: 86).

در مقابل استدلال فوق، استدلال‌هایی مبتنی بر تاریخ علوم طبیعی وجود دارد که نه تنها دیدگاه مک‌مولین را رد می‌کند، بلکه نشان می‌دهد استناد به هویات و علل فراطبیعی جایگاه ویژه‌ای در بهترین تبیین‌های علمی ما داشته است. در واقع، درست است که دانشمندان معاصر هنگام صورت‌بندی تبیین‌های علمی، از استناد به امور فراطبیعی اجتناب می‌کنند، اما توسل به امور فراطبیعی، کار غیر رایجی در تبیین‌های علمی گذشته نبوده است. به عنوان مثال، نیوتن استدلال کرده است که بهترین تبیین در خصوص پایداری سیارات در منظومه شمسی، عبارت است از توسل به قانون جاذبه به همراه تنظیم اولیه و دقیق سیارات نسبت به خورشید توسط خداوند. نمونه دیگر، فرضیه طراحی (Design Hypothesis) است، آنچنان که بوسیله ویلیام پیلی (William Paley) ترویج شده است. بسیاری از زیست‌شناسان قبل از داروین، معتقد بودند که بهترین تبیین برای کارکرد ارگانیسم‌های زیست‌شناختی این است که بوسیله یک طراح فراطبیعی طراحی شده است. حتی داکینز (Richard Dawkins) هم معتقد است که قبل از داروین، فعالیت یک طراح فراطبیعی، بهترین تبیین علمی برای کارکرد ارگانیسم‌های زنده به شمار می‌رفته است (Dawkins, 1996: 5).

با توجه به این نمونه‌ها و نمونه‌های فراوان دیگر، برخی از فلاسفه استدلال‌هایی را علیه طبیعت‌گرایی روش‌شناختی صورت‌بندی کرده‌اند. یکی از جدیدترین این استدلال‌ها را کلارک (Steve Clarke) ارائه کرده است. بر اساس استدلال کلارک، ما نمونه‌های متعددی از تبیین‌های علمی در تاریخ علم دیده‌ایم که به امور فراطبیعی استناد کرده‌اند و به عنوان بهترین تبیین در خصوص پدیده‌های طبیعی بوده‌اند. بنابراین معقول است که انتظار داشته باشیم که در نظریات علمی آینده، تبیین‌هایی ارائه شوند که به امور فراطبیعی استناد کنند و در عین حال، بهترین تبیین‌ها در خصوص حداقل برخی پدیده‌های طبیعی باشند (Clarke, 2009: 132). بنابراین، با توجه به این امر که نمونه‌های متعددی از تبیین‌های علمی در تاریخ علم دیده‌ایم که به امور فراطبیعی استناد کرده‌اند و در عین حال، بهترین تبیین در خصوص پدیده‌های طبیعی بوده‌اند؛ لذا این باور که چنین هویات و علل فراطبیعی ممکن است دوباره در تبیین‌های علمی وارد شوند، باوری معقول است. بنابراین، باید امکان وجود هویات و علل فراطبیعی را هنگام صورت‌بندی هستی‌شناسی (متافیزیک عالم) مجاز بشماریم، نه اینکه آنرا بر اساس یک پیشفرض متافیزیکی یا پراگماتیکی کنار بگذاریم.

نکته‌ای که باید به آن توجه داشت این است که کلارک استدلال خود را صرفاً بر پایه بر شمردن چند نمونه تاریخی که در آن از هویات و علل فراطبیعی استفاده شده است مبتنی نمی‌کند. بلکه او از مفهوم استدلال بر اساس بهترین تبیین (IBE) برای صورتبندی استدلال خود استفاده می‌کند. بر این اساس، روش‌شناسی علمی برای صورتبندی تبیین‌های علمی، به نحو اساسی از IBE استفاده می‌کند. بعلاوه بررسی تاریخ علم ما را به این نتیجه می‌رساند که هویات و علل فراطبیعی در نظریات گذشته به کار رفته‌اند و در عین حال، بهترین تبیین‌های ممکن در زمان خود بوده‌اند. از اینرو این باور که دوباره ممکن است چنین هویات و عللی در علم به کار گرفته شوند، باوری معقول است. از اینرو ما باید امکان وجود هویات و علل فراطبیعی را هنگام صورتبندی هستی‌شناسی مورد حمایت خود، مجاز بشمریم؛ نه اینکه آنرا بر اساس یک پیشفرض متافیزیکی و یا پراگماتیکی کنار بگذاریم.

۲. یک چالش جدی برای مدافعین MN این است که باور به MN و لو به شکل پراگماتیک، در نهایت ما را به سوی ON سوق می‌دهد، نکته‌ای که برخی از فلاسفه به آن تصریح کرده‌اند. به عنوان نمونه، فیلیپ جانسون (Philip Johnson) این چنین استدلال می‌کند:

اگر تنها راه درست دستیابی به باورهای صادق درباره جهان، به کارگیری روش‌شناسی طبیعت‌گرایانه باشد، و اگر ارائه تبیین‌های طبیعت‌گرایانه از جهان با موفقیت‌های پی‌در پی و فزاینده همراه بوده است، و چنانچه خدا باوران افزون بر این بپذیرند که کوشش برای تبیین علمی جهان بر پایه مقدمات خدا باورانه به جایی نمی‌رسد، منطقیاً باید نتیجه بگیرد که طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی درست است... چنانچه اگر کسی بپذیرد نظریه تکامل به طور کلی یک تبیین علمی موفق از تحول انواع موجودات زنده است و نظریه طراحی هوشمند چنین نیست، پس بهترین توجیه و تبیین برای این موفقیت، پذیرش درستی دیدگاه طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی است (Johnson, 1995: 211, 219).

نه طبیعت‌گرایان و نه ناطیعت‌گرایان هیچ یک از سوق پیدا کردن MN به ON دفاع نمی‌کنند. روشن است که ناطیعت‌گرایانی همچون مک‌مولین که برای فلسفه و الهیات جایگاه متمایزی نسبت به علم در دستگاه معرفتی ما قائلند، نمی‌تواند از سوق پیدا کردن MN به ON دفاع کنند. از اینرو مک‌مولین می‌کوشد تعریف MN را که در بالا معرفی کرد، به نوعی تعدیل نماید. او این شکل تعدیل یافته از MN را این گونه تعریف می‌کند:

«طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، مطالعه ما در خصوص طبیعت را محدود نمی‌کند، بلکه فقط مشخص می‌کند چه نوع پژوهشی، شایسته نام «علم» است» (McMullin, 2011: 88). بر اساس این تعریف جدید، MN مطالعه ما در خصوص طبیعت را محدود نمی‌کند، بلکه فقط مشخص می‌کند کدام مجموعه از مطالعات، دارای ویژگی «علمی بودن» است. اگر کسی بخواهد دیدگاه دیگری را در خصوص طبیعت دنبال کند - که البته گزینه‌های بسیاری وجود دارد - طبیعت‌گرایی روش‌شناختی با آن مخالفتی ندارد. در این تلقی جدید، MN دیگر نقش یک اصل پراگماتیک را بر عهده ندارد و تنها به عنوان یک قرارداد برای تمایز حوزه‌های پژوهش علمی به کار می‌رود.

جالب این است که سوق پیدا کردن MN به ON برای طبیعت‌گرایانمدافع MN نیز رضایت بخش نیست. بسیاری از فلاسفه همچون مایکل ری (Rea, 2002)، مک مولین (McMullin, 2011) و موزر و یاندل (Moser and Yandell, 2000) استدلال می‌کنند که اجتماع دو سمت طبیعت‌گرایی، یعنی طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی و طبیعت‌گرایی روش‌شناختی به عنوان یک دیدگاه واحد، خودشکن است. توضیح آنکه: طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی و روش‌شناختی را به صورت دو گزاره زیر در نظر بگیرد:

۱. قلمرو واقعیت، تنها محدود به طبیعت و هویات طبیعی است. (طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی)

۲. تنها راه مشروع برای دستیابی به شناخت معتبر از واقعیت، عبارت است از پیروی از روش علوم طبیعی. (طبیعت‌گرایی روش‌شناختی)

بر اساس گزاره روش‌شناختی، هر شناخت معتبری از واقعیت باید با روش علوم طبیعی به دست آمده باشد. بنابر ادعای طبیعت‌گرایان، گزاره هستی‌شناختی (گزاره ۱) شناخت معتبری در خصوص واقعیت است. بنابراین باید با روش علوم طبیعی به دست آمده باشد، در حالی که می‌دانیم گزاره نخست یک گزاره فلسفی است و با استفاده از روش علوم طبیعی به دست نیامده است. به نظر می‌رسد طبیعت‌گرایان برای اجتناب از این چالش، باید یکی از دو گزاره هستی‌شناختی یا روش‌شناختی را از تعریف طبیعت‌گرایی کنار بگذارند (McMullin, 2011: 82). بر همین اساس، برخی از طبیعت‌گرایان معاصر، معتقدند که طبیعت‌گرایی باید از منظر هستی‌شناختی، خنثی باشد و بحث‌های هستی‌شناختی از اینرو که به پیچیده‌تر شدن موضوعات می‌انجامد، بویژه در پروژه‌های بین رشته‌ای علم و فلسفه، باید کنار گذاشته شوند (Gasser and Stefan, 2007: 160).

اما در این جا یک چالش دیگر برای مدافعان MN بروز می‌کند. با توجه به تعهد طبیعت‌گرا نسبت به علم، و پذیرش این ایده که مفاهیم تبیینی در علم عمدتاً با تعهدات هستی‌شناختی همراه است، طبیعت‌گرا نمی‌تواند موضعی خنثی در خصوص هستی‌داشته باشد. از سوی دیگر، به نظر نمی‌رسد تفاوت طبیعت‌گرا و ناطبیعت‌گرا صرفاً مربوط به دو توصیف متفاوت از واقعیت واحد باشد، بلکه طبیعت‌گرا و ناطبیعت‌گرا، به قلمروهای علی متفاوتی نظر دارند. تبیین‌های علی مختلف، عموماً با تعهدات هستی‌شناختی متفاوتی همراه است. از اینرو، موضع خنثی در هستی‌شناسی، یک موضع موقتی برای طبیعت‌گراست و شاید تنها برای اهداف خاص یک پژوهش مشخص، مفید باشد، و لذا نمی‌تواند موضع اساسی و اصلی طبیعت‌گرایی باشد. بنابراین، اگر باور داشته باشیم که مفاهیم و نظریه‌های علمی به امور واقعی ارجاع می‌دهند، در آن صورت مسائل روش‌شناسی و معرفت‌شناسی، با رویکردهای هستی‌شناسی در هم تنیده خواهند بود. پرسشهای هستی‌شناختی نه خارج از عمل علمی هستند و نه بی‌اهمیت برای علم، و لذا طبیعت‌گرا نمی‌تواند موضعی خنثی در خصوص آنها داشته باشد. بنابراین، رویکرد هستی‌شناختی، نه یک مسأله حاشیه‌ای، بلکه یک مسأله محوری برای طبیعت‌گرایی است. بر اساس آنچه گفته شد مدافعین MN از یک سو برای دفاع از دیدگاه خود لازم است که از تعهدات هستی‌شناختی طبیعت‌گرایی نیز سخن بگویند و همین امر آنها را با چالش اجتماع MN و ON مواجه خواهد ساخت.

۴. نتیجه‌گیری

پرسشی که در این مقاله در صدد پاسخ به آن بودیم، این بود که آیا طبیعت‌گرایی علمی یک اصل ساختاری و اساسی برای علم به شمار می‌رود یا اینکه صرفاً یک اصل نظم‌دهنده برای آن است و یا اینکه هیچ‌یک از دو نسبت فوق میان طبیعت‌گرایی علمی و علم برقرار نیست؟

از نگاه طبیعت‌گرایان، جایی برای هویات و علل فراطبیعی در یک هستی‌شناسی طبیعت‌گرایانه وجود ندارد. بر همین اساس، برخی از فلاسفه طبیعت‌گرا، پای علم را به میان کشیده و در صددند میان آموزه فلسفی فوق و علم پیوند محکمی برقرار کنند. از نگاه آنها، علم دارای متافیزیکی است که طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی بخشی از آن متافیزیک را تشکیل می‌دهد. در این تلقی، طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی (ON) یک اصل اساسی و ساختاری برای علم به شمار می‌رود و علم در پرتو آن، علم خواهد بود. دیدیم که این

فلاسفه برای قرار دادن ON در متافیزیک علم، استدلالی ارائه نمی‌کنند و تنها می‌کوشند با معرفی کردن ON به عنوان یک فرض متافیزیکی تهی، از یک سو نیازی به توجیه آن به عنوان یک اصل متافیزیکی نداشته باشند، و از سوی دیگر از اتهام دگماتیک و جزمی بودن آن بپرهیزند. در هر صورت، معرفی کردن ON به عنوان یک فرض متافیزیکی تهی، مجوزی برای قرار دادن آن در متافیزیک علم نیست. بعلاوه، علم می‌تواند همچنان علم باشد ولی متافیزیکی از عالم طبیعت را پیشفرض بگیرد که نه تنها مشتمل بر ON نیست، بلکه باور به هویات و علل فراطبیعی را نیز مجاز بشمارد.

در مقابل دیدگاه فوق، برخی ناطبیعت‌گرایان می‌کوشند تا میان جزء دیگری از طبیعت‌گرایی علمی (یعنی MN) با علم پیوند برقرار کنند. در این رویکرد، MN به عنوان یک اصل نظم دهنده برای علم به کار می‌رود و پیشفرض پراگماتیک برای عمل علمی دانشمندان تلقی می‌شود. دیدیم که این دیدگاه نیز در دفاع از خود، استدلال قانع کننده‌ای ارائه نمی‌دهد. دلیل اصلی قائلین به این دیدگاه، استناد به تاریخ علوم طبیعی و ارائه استدلالی پراگماتیک در دفاع از دیدگاهشان است. در مقابل این دلیل، برخی فلاسفه استدلال می‌کنند که با توجه به وجود نمونه‌های متعدد از تبیین‌های علمی در تاریخ علم که به امور فراطبیعی استناد کرده‌اند و در عین حال، بهترین تبیین در خصوص پدیده‌های طبیعی بوده‌اند؛ لذا این باور که چنین هویات و علل فراطبیعی ممکن است دوباره در تبیین‌های علمی وارد شوند، باوری معقول است؛ و لذا باید امکان وجود هویات و علل فراطبیعی را هنگام صورت‌بندی هستی‌شناسی مجاز بشماریم، نه اینکه آنرا بر اساس یک پیشفرض متافیزیکی یا پراگماتیکی کنار بگذاریم. بعلاوه، این دیدگاه با این چالش جدی مواجه است که در نهایت به ON سوق پیدا می‌کند.

با توجه به آنچه گفته شد، به نظر می‌رسد طبیعت‌گرایی علمی نه پیشفرضی متافیزیکی برای علم به شمار می‌رود به گونه‌ای که متافیزیک علم مشتمل بر آن باشد، و نه یک پیشفرض روش‌شناختی و پراگماتیک برای علم است که فعالیت علمی دانشمندان را جهت‌دهی نماید. هر چند قائلین به طبیعت‌گرایی علمی معتقدند پیوند محکمی بین دیدگاهشان با علم وجود دارد، اما طبیعت‌گرایی علمی به هیچ شکلی نمی‌تواند عنصر جهت‌دهنده به حرکت علمی باشد، چه به عنوان یک آموزه متافیزیکی، چه به عنوان آموزه‌ای روش‌شناختی و نظم دهنده. اما سوی دیگر رابطه (اینکه آیا علم می‌تواند پشتیبان

طبیعت‌گرایی علمی باشد و آنرا توجیه کند یا نه؟)مسأله دیگری است که باید در مقاله مجزایی به آن پرداخته شود.

کتاب‌نامه

تالیافرو، چارلز (۱۳۸۲). فلسفه دین در قرن بیستم، ترجمه انشاءالله رحمتی، دفتر پژوهش و نشر سهروردی، تهران

- Clarke, Steven (2009). "Naturalism, Science and the Supernatural", SOPHIA, 48: 127-142
- Dawkins, Richard (1996). *The Blind Whatchmaker: Why Evidence of Evolution Reveals a Universe without Design*, New York, Norton
- Fishman, Y. I. (2009). "Can Science test Supernatural Worldview?", *Science & Education*, 18: 813-837
- Flew, Antony (1972). "The Presumption of Atheism", *Canadian Journal of Philosophy*, 2: 29-46
- Johnson, P. (1995). *Reasons in the Balance: The Case Against Naturalism in Science, Law, and Education*, Downers Grove
- Gasser Georg and Matthias Stefan (2007). "The Heavy Burden of Proof for Ontological Naturalism", in *How Successful Naturalism?*ed. by Georg Gasser, Ontos-Verlag: 159-181.
- Mahner, Martin (2012). "The Role of Metaphysical Naturalism in Science", *Science & Education*, V. 21, Issue 10: 1437-1459
- McMullin, Ernan (2011). "Varieties of Methodological Naturalism", in *The Nature of Nature*, ed. by Bruce L. Gordon an William A Dembski, ISI Books: 82-94
- Monton, B (2009). *Seeking God in Science: An Atheist Defends Intelligent Design*
- Moser, Paul K. and Yandell David (2000). "Farewell to Philosophical Naturalism", in *Naturalism: A Critical Analysis*, ed. by W. L. Craig, London, Routledge: 3-23.
- Numbers, Ronald L. (2011). "Science without God: Natural Laws and Christian Beliefs", In Bruce L. Gordon and William A Dembski (Eds), *The Nature of Nature*, USA, ISI Books: 62-81
- Plantinga, Alvin (2011). *Where the Conflict Really Lies: Science, Religion and Naturalism*, New York, Oxford University Press
- Rea, Michael (2002). *World without Design: The Ontological Consequences of Naturalism*, New York, Oxford
- Scott, Eugenie (1993). "Darwin Prosecuted: Review of Johnson's Darwin on Trial", *Creation/Evolution Journal*, V. 13 N. 2: 36-47.
- Shalkowski, S. (1992). "Atheological Apologetics", in *Contemporary Perspectives in Religious Epistemology*, ed. By R. Geivett and B. Sweetman, Oxford, Oxford University Press.
- Young, M. &Perakh, M. (2004). "Is Intelligent Design Science?" In M. Young & T. Edis (Eds.), *Why Intelligent Design Fails*.